

آتشی برای آتشی دیگر

(مجموعه شعر)

شهرام شیدایی

تهران ۱۳۹۶

- ۸ کلمه‌هایی که از ما به‌جا خواهند ماند
- ۱۰ ما رها نمی‌شویم
- ۱۳ زرد پُرننگ
- ۱۵ پنجره
- ۱۷ تا نیمه‌شب
- ۱۹ همیشه کودکی من خواب می‌بیند
- ۲۱ یک کلام
- ۲۳ خورشید را در آسمان
- ۲۴ در جاده
- ۲۵ پلنگی تیرخورده
- ۲۷ سکوت (...)
- ۲۹ شادیِ کودکانهٔ قرمز
- ۳۲ بال بر خاک
- ۳۴ همه‌جا که قرمز می‌شود
- ۳۶ ایثار
- ۳۹ بوی تو
- ۴۱ خروس را
- ۴۲ تسکین
- ۴۴ تلاطمی لال
- ۴۶ در باد
- ۴۸ همبازیِ غایب
- ۵۲ شعر
- ۵۴ خونی که مُدام جرقه می‌زند
- ۵۷ اگر ستاره‌ها...
- ۵۸ چشم‌بسته می‌گردیم

۶۰ عشق در زندان
۶۲ قایقِ جامانده
۶۵ تبر در دهان، تبر در خون
۶۷ دیر یا زود
۶۹ دست‌های آلوده
۷۱ زندانی در زندانی
۷۵ در این اتاق
۷۸ شعری برای یک مترسک
۸۱ در بسته
۸۴ تا دیر نشده
۸۶ اتاق انتظار
۹۰ بازی را باخته‌ام...
۹۱ گرمای زمستانی
۹۳ زمینِ قدیمی
۹۵ همه‌چیز را کم می‌آورم
۹۷ تطهیر
۹۹ ابتدا خورشید...
۱۰۰ ما یک خورشیدِ قراضه...
۱۰۱ شعرهای کوتاه

و برای شنیدن جواب‌هایتان
همیشه کنارم خالی می‌ماند
من به گوش دادن حرف‌ها
نشستن کنارِ همدیگر
به تمامِ فاصله‌های نزدیک شده مشکوکم.

امروز ناتمامی را جشن می‌گیرم
فردا، یک هفته دیگر خواهد گذشت.

در می‌زنند
کسی پُشتِ پنجره آمده است
همیشه فکر می‌کنم...

کلمه‌هایی که از ما به‌جا خواهند ماند
بی‌خوابی عجیبی خواهند کشید
بی‌خوابی عجیبی.
کلیدهای گریه کردن را
برای قاتلانی که در راه‌اند
جامی گزارم. ■

۱۳۳۳/۱۰/۱۵

کلمه‌هایی که از ما به‌جا خواهند ماند

شاید زمین چیزی از من پرسیده
که از خواب بیدار شده‌ام.
یا قصه‌ای در من زنده شده
که جوراب‌هایم را بلد نیستم بیوشم
چه قدر ساده می‌نویسیم که زنده‌گی عجیب است
و دست‌هایمان را پیدا نمی‌کنیم.

تصویری که مرا می‌خواهد زنده نگه‌دارد
کوچک شده است، کوچک.
— ناتمامی در ما دنبال جایی می‌گردد —

مادر کلمه‌ای‌ست که در اتاق مجاور خوابیده
من به همه چیز مشکوکم
به چراغی که روشن کرده‌ام
به تابلوهای روی دیوار
به کسی که هفته پیش در گورستان چال کردیم

شاید به خواب‌های بالاتری راه یافته‌ام
به دنیا‌هایی دیگر
که صدای شماها را
چند روز دیگر می‌شنوم

ما رها نمی شویم

کسی در من همه چیز را خواب می بیند
و این ها به خواب هایم راه پیدا می کنند.
شاید از خواب های آینده ام این سطرها را می دزدم
که در این اتاق که در امروز نمی گنجم.

آن قدر در این جاده در این راه ایستاده ام
که دیگر دیده نمی شوم
و همه می پندارند این جاده منم
این راه.

درختان این مسیر جادویی
زمان زنده بودن مرا از خویش بالا کشیده اند
و وقتی از این جا می گذرم
تپشی مضاعف مرا می گیرد
بال هایی سنگین
رودخانه ای در خوابی عمیق.

آیا شنیدن صدای یک رودخانه
دنیاهایی دفن شده را از زنده گی
بیرون نمی کشد؟

در همه این سال ها
چشم هایی ناپیدا می زیست
هر بار که کتابی را می بست
شیطنت باز بسته شدن یک در
در تو بی قراری می کرد.
زنه گی جایی پنهان شده است
این را بنویس.

می دانی؟!
در به یاد آوردن این ها نیز زمان می گذرد
و همه چیز را دور می کند و درو می کند.
ما رها نمی شویم
چشم هایت را در خودت زندانی کن
و نگذار دریا چیزی از تو بیرون بکشد.

چرا همه چیز این سیاره از ما
برای پیوستن به خود می کاهد؟
چرا پیوستن برای پیوستن صورت نمی گیرد؟

می ترسم نکند این سیاره سر بُریده ای در آسمان باشد
بی صورتی این چهره،
وحشتم را با شاخ و برگ درختانش می پوشاند.
و می دانم دیدن این ها همه خواب دیدن است.
همیشه ترسیده ام که از روی این دایره پرت شوم.